خاوری بابلی

طاهری شهاب، سید محمد

استاد اسمعیل بن میرزا شریف بن ملا ابراهیم بارفروشی متخلص به خاوری‏ یکی از ارکان مهمه شعر و ادب مازندرانست که بعلت جهل عامه آثار گرانبهایش در زاویهء خمول مانده،آنطور که بایدوشاید مقام شامخ وی در عالم ادب بسمع دوستداران‏ ادبیات نرسیده است؛

خاوری در توانائی بیان و قدرت طبع و ابداع معانی ابکار استادی و مهارتی‏ بکمال داشت،اطلاعات عمیق و طبع ورزیده او مجال سخن را هیچگاه بر وی تنک‏ ننموده،ابداع ترکیب و اختراع اسالیبی که در کلام او دیده می‏شود مولود تدبر علمی‏ و بسط اطلاع و احاطه کامل وی را نشان میدهد،آثار دربار او گواهی صادق و شاهدی‏ عادل بر مدعای ماست.

از تراوشات اندیشه و قلم وی آنچه نویسنده این سطور دیده است عبارتند از:

1-دیوان اشعار در حدود پنجهزار بیت 2-کتاب باقیات الصالحات در مدح ائمه‏ اطهار که خود ضمن قطعه‏ای تاریخ ختم آنرا چنین میگوید:

خاوری گفت از پی تاریخ او کانی عنی باقیات الصالحات

(1276-هـ) 3-رساله تهذیب الاخلاق بتازی که در سال 1281 هـ.ق.بپایان رسانیده است‏ خاوری در سال1303 هـ.در حدود پنجاه و هفت سالگی در بابل درگذشت میرزا طاهر شعری در تذکره گنج شایگان مقداری از قصاید او را ثبت و نگارش شرح حال وی را موکول بجلد دوم تذکره خویش که توفیق اتمام آنرا نیافت می‏نماید.خاوری با اغلب شعرای زمان خود مناظرات ادبی داشته از آنجمله دربارهء تاج الشعرا میرزا محمد جیحون یزدی گفته است.

عمان کمال‏کش لقب جیحون است‏ ملکی است که از جنس هنر مشحون است‏ نی نی چه گهر همی بیاراید از او بحریست که نام حضرتش جیحون است

جیحون در پاسخ خاوری گوید.

بر خاوری از تیر و زحل چاکری است‏ میرنجش بنده زهره‏اش مشتری است‏ بدر است بچرخ نثر از آن بی‏نقص است‏ شمس است ببرج نظم از آن خاوری است

خاوری در نظم قصائد و مسمطات پیروی از سبک قاآنی مینمود و در این شیوه‏ بخوبی از عهده برآمده مخصوصا در تحسین مناظر طبیعی مهارتی بکمال داشته و مانند یک نقاش زبردستی طرح مناظر زیبای طلوع و غروب و بهار و خزانی و یا تمثال محبوب‏ را مینموده و نمونه آثارش گواهی راستین بر گفتار ماست.دیوانی خطی اشعارش نزد نواده او خاورنژاد در بابل موجود است و از اوست.

غزل

دانی ایماه که از هجر تو چون شد دل ما همه از دیده فرو ریخت که خون شد دل ما کرد دیوانگی آغاز ز بس چون تو ندید خلق را سلسله‏جنبان جنون شد دل ما مایهء صبر و سکون دل ما بودی از آن‏ روز هجران تو بی‏صبر و سکون شد دل ما دل کجا ماند بجا تا تو ازین شهر برون‏ شدی از قالب تن نیز برون شد دل ما بوی مشک آرد از اخلاق خوشت بسکه صبا بمشام دل ما غالیه‏گون شد دل ما تا تولای تو دل کرده تمنا ما را بحیات ابدی راهنمون شد دل ما ز آرزو کردن دیدارت و حاصل نشدن‏ بیتو شوریده و شیدا و زبون شد دل ما (خاوری)بوی کباب ار شنود نیست شگفت‏ که کباب از اثر نار درون شد دل ما

\*\*\*

آمده خرم بهار دل شده خرسند سبزه ببستان بساط خرمی افکند سرو سهی‏قامتست و نخل برومند گل ز شکر خنده کرده باغ پر از قند باد برقصد که تا برقصند اشجار لاله چون دوشیزگاه چارده ساله‏ باز بکف برگرفت سرخ‏پیاله‏ نوشد هی می‏در آن پیاله ز ژاله‏ آری یاران بمی کنند حواله‏ سوختگان را بجرعه‏جرعه می‏نار نغمه‏سرایان باغ بسکه خجیرند گاهی در شیشم‏اند گه به صفیرند بذله سرایند و مزد بذله بگیرند بی‏دف و طنبور و تار با بم و زیرند جمله زهشیار و مست ساحت گلزار